

آزادی

بہ سرزمین خود

بازمی گردد

سعید پور صمیمی

پہلی بار شائع ہوا: ۱۹۷۱ء

© ۱۹۷۱ء سعید پور صمیمی

© ۱۹۷۱ء پبلشرز

© ۱۹۷۱ء ڈیزائنر

© ۱۹۷۱ء پرنٹر

© ۱۹۷۱ء ڈسٹریبیوٹر

© ۱۹۷۱ء ایڈیٹر

© ۱۹۷۱ء ایڈیٹر

© ۱۹۷۱ء ایڈیٹر

مرد

مرد

مرد

## چهره‌ها

اندیشمند  
آزادی  
نگهبان یک  
نگهبان دو  
ونوس  
مرد عینکی  
مرد بیگانه  
گردشگر



تاریکی. بر پردهٔ روبرو، نماهایی از شهر پاریس تابیده می‌شود. ساختمان‌ها، موزه‌ها... چند نما از در، پله‌ها و راهروهای موزهٔ رودن. نماهایی از کارهای رودن. سپس پیکرهٔ «اندیشمند» یا «مردی که فکر می‌کند» بر پرده نمایان می‌شود. کم‌کم تابش نماها پایان می‌گیرد و در همان‌جا، پیکرهٔ راستین «اندیشمند» دیده می‌شود.

نیمه‌شب، موزهٔ رودن، پاریس. از بین تاریک و روشنی، کم و بیش پیکره‌های دیگری نیز به چشم می‌خورد. همه‌جا آرام است. هیچ آوایی به گوش نمی‌رسد. اندکی دیرتر زنی جامهٔ بلندی دربر و کیفی در دست، از دل تاریکی بیرون می‌آید و به پیکرهٔ اندیشمند نزدیک می‌شود. خاموش می‌ایستد و به آن چشم می‌دوزد. همین که زن تکانی می‌خورد، ناگهان هیاهوی آژیرها بلند می‌شود و در گوشه و کنار، چراغ‌هایی روشن و خاموش می‌شوند. زن ناپدید می‌شود. کمی دیرتر، دو نگهبان سراسیمه از راه می‌رسند و همه‌جا را جستجو می‌کنند.



نگهبان یک (با بی سیم) آژیرها را ببندید. چراغ‌ها را هم خاموش کنید. ما این جا هستیم. (چراغ‌های چشمک‌زن و آژیرها خاموش می‌شوند. چراغ‌های دیگری همه‌جا را روشن می‌کنند) چی شده؟

نگهبان دو (همچنان که جستجو می‌کند) هیچی...

نگهبان یک (با بی سیم) نه چیزی نیست. ما را می‌بینید؟ بسیار خوب... درهای ساختمان را خوب نگاه کنید! باشد... اگر چیزی شد می‌گوییم. چیزی پیدا نکردی؟

نگهبان دو نه! شاید آژیرها درست کار نمی‌کنند...

نگهبان یک آژیرها درستند. اگر یک پشه هم پرواز کند، این‌ها به کار می‌افتند.

نگهبان دو بله. می‌بینی که این‌جا پشه هم پر نمی‌زند.

نگهبان یک خوب نگاه کن بین چیزی جابجا نشده باشد.

نگهبان‌ها همان‌گونه که همه‌جا را با چراغ‌دستی واری می‌کنند، بیرون می‌روند. چراغ‌های بزرگ خاموش می‌شوند و دوباره همان روشنایی اندک، همه‌جا را می‌پوشاند. باز هیچ آوایی شنیده نمی‌شود. پس از زمان کوتاهی پیکره‌اندیشمند تکانی می‌خورد. به چپ و راست نگاهی می‌اندازد و آرام از جا بلند می‌شود. گوشه و کنار را واری می‌کند، برمی‌گردد، روی سکو می‌نشیند و دوباره دست را زیر چانه می‌زند و اندیشیدن را نمایش می‌دهد. بار دیگر از روی سکو بلند می‌شود، سکو را کنار می‌زند و از زیر آن کتابی بیرون می‌آورد. روی سکو می‌نشیند و کتاب می‌خواند. زن بار دیگر از تاریکی بیرون می‌آید. بدون آن‌که به او نزدیک شود، از دور به او نگاه می‌کند.

اندیشمند که بدون نگاه کردن، بازگشت زن را دریافته، از جا بلند می‌شود تا آژیر را به کار بیندازد. این بار آژیر روشن نمی‌شود. اندیشمند می‌کوشد آژیر را روشن کند.

زن خودتان را خسته نکنید. آژیرها از کار افتاده‌اند.

اندیشمند دیوانه‌های تنبل. برای این‌که خودشان را خسته نکنند و بگیرند بخواهند.

زن من این کار را کردم.

اندیشمند پس گروه ورزیده‌ای هستید.

زن اگر باز هم آژیر روشن بشود، آن‌ها نمی‌توانند پیدایم کنند. می‌خواهید آژیر را به کار بیندازم تا ببینید؟

اندیشمند پس هیچ کاری از من ساخته نیست! می‌خواهند شاهکار رودن را بدزدند، هیچ فریادرسی هم پیدا نمی‌شود. چندتا هستید؟

زن همین که می‌بینید. تنها هستم.

اندیشمند تنهایی؟ من نه گردنبند و گوشواره زیرخاکی هستم که توی کیفتان بگذارید، نه پرده دورنما که زیر بغلتان بزنید و از در بروید بیرون. می‌دانید من چه سنگینم؟

زن بله می‌دانم. شما هم بدانید که من برای دزدیدنتان نیامده‌ام.

اندیشمند برای دزدیدن نیامده‌اید؟

زن نه!

اندیشمند پس چه می‌خواهید؟

زن هیچی...